

دکتر تد هیلدبرانت ، تاریخ OT ، ادبیات و الهیات ، سخنرانی 24

© 2020 دکتر تد هیلدبرانت

این دکتر تد هیلدبرانت در درس تاریخ، ادبیات و الهیات عهد عتیق است، سخنرانی شماره ۲۴ درباره: داوود – شفقت او، اشتیاق و نفرتش از شرارت.

A. پیش نمایش آزمون [1:27-0:00]

کلاس، چند چیز برای هفته آینده، برای پنجشنبه آینده. شما مردم روی پیامبران کار می کنید. بنابراین قرائت های انتخابی در مورد پیامبران وجود خواهد داشت. من برنامه درسی آنلاین را بررسی نکرده ام، بنابراین خوانش های انتخاب شده را در آنجا انجام دهید. تا فردا صبح به من فرصت دهید تا دقیق آن را انجام دهم، اما می توانید کار بر روی برخی از پیامبران را شروع کنید. برای برخی از قرائت های انتخابی، مطمئن نیستم که برنامه درسی درست باشد یا خیر. حدس من این است که برنامه درسی درست است، اما می خواهم آن را در برابر برنامه درسی آنلاین دوباره بررسی کنم. من آن را برای فردا صبح کامل خواهم داشت. اما ما روی پیامبران کار خواهیم کرد. پنجشنبه آینده آخرین روز مسابقه ما است. آیا این روز غم انگیزی نخواهد بود؟ سپس پس از آن ما به تازگی فینال باقی مانده است. فینال از آخرین امتحان خواهد بود. احتمالاً بعد از آخرین کلاس پنجشنبه، صبح جمعه بعد، یک راهنمای مطالعه برای فینال قرار خواهم داد.

B. شفقت داوود [3:09-1:28]

خوب، بیایید وارد شویم. امروز می خواهیم کاملاً روی زندگی دیوید تمرکز کنیم. پیش از این، ما داوود و شائول را با داوود در جوانی و ازدواج او با میخال، دختر شائول و سپس فرار او از شائول که چندین سال سعی در کشتن او داشت، معرفی کردیم. در پایان کتاب سموئیل، شائول خود به سراغ این جادوگر آن دور می رود. آیا جادوگر En Dor ساموئل را بالا می آورد؟ نه، او ساموئل را بالا نمی آورد. فکر می کنم وقتی ساموئل واقعا مطرح می شود، او بیشتر از هر دیگری مبهوت می شود. او وحشت می کند و سپس ساوُل با ساموئل صحبت می کند/مصاحبه می کند. ساموئل به سائول می گوید: "تو و پسرانت فردا با من خواهی بود." این بدان معناست که در فصل 28 به شائول گفته شده است که قرار است بمیرد، که قرار است با سموئیل باشد که قبلاً در فصل 25 مرده بود. بنابراین امروز می خواهم به چیزهایی در مورد دیوید نگاه کنم. نکته مهم در مورد دیوید این است که من قصد ندارم 2 ساموئل را به ترتیب زمانی بگیرم، بلکه می خواهم بیشتر به صورت موضوعی با آن برخورد کنم. موضوعی که می خواهم توسعه دهم این است که داوود مردی بر اساس قلب خود خدا بود. سوال من این است: انسان بودن به دنبال قلب خود خدا به چه معناست؟ بنابراین من می خواهم به داوود پادشاه به عنوان الگویی از معنای شخص بودن بر اساس قلب خود خدا نگاه کنم. برای انجام این کار، من می خواهم مضامینی را در زندگی دیوید در نظر بگیرم. اولین موضوع در زندگی دیوید که می خواهم بررسی کنم، شفقت دیوید است. بنابراین من

می خواهم سناریوهای مختلفی از شفقت دیوید را مرور کنم، سپس در مورد اشتیاق دیوید صحبت خواهیم کرد، و در نهایت، در مورد نفرت داوود از شرارت صحبت خواهیم کرد.

ج. مرگ شائول [9:06-3:10]

اول، بر اساس دلسوزی او، چه کسی شائول را کشت؟ آیا کسی خواندن پایان اول سموئیل را به یاد می آورد؟ می گوید شائول خود را کشت و سپس وقتی به سراغ بعدی می روید، و اجازه دهید فقط اول سموئیل فصل 31 آیه 4 و بعد از آن را بخوانم، می گوید: "جنگ در اطراف شائول چنان شدید شد و وقتی کمانداران او را گرفتند، او را به شدت مجروح کردند." بنابراین مردی تیر و کمان شلیک کرد و تیر به ساول اصابت کرد. او به شدت مجروح شده است. آنها نتوانستند هلیکوپتر Medivac را به او برسانند. «پس شائول به حامل اسلحه خود گفت: «شمشیر خود را بکش و مرا بده، وگرنه این افراد ختنه نشده می آیند و مرا زیر می کشند و مرا بدرقتاری می کنند.» اما زره بردار او وحشت زده بود و این کار را نمی کرد.» به هر حال، چه کسی حامل زره نیز داشت؟ آیا کسی جالوت را به یاد دارد؟ جالوت حامل زره خود را داشت و اکنون شائول حامل زره خود را دارد و حامل زره احتمالا واقعا به شائول وفادار است و سلاح های خود را برای نبرد حمل کرده است. شائول به حامل زره می گوید که او را بکشد اما زره دار این کار را نمی کند. آیا کشتن انسان دیگری برای یک نفر زمان زیادی طول می کشد؟ این یک معامله بزرگ است. نمی دانم آیا شما می دانید که در جنگ جهانی دوم بسیاری از بچه هایی که به جنگ رفتند اسلحه های خود را به هوا شلیک کردند. آنها به شخص دیگری شلیک نکردند زیرا کشیدن اسلحه و شلیک به شخص دیگری واقعا کار سختی است. بنابراین در بسیاری از جنگ های قبلی مردم اسلحه های خود را به هوا شلیک کردند. این درصد عظیمی از بچه ها هستند که هرگز واقعا مهره ای روی کسی نمی گذارند و در واقع آنها را پایین نمی آورند. پس جالب است. این نوع حقایق معمولا آشکار نمی شوند. اما اتفاقی که می افتد این است که پس از آن حامل زره او وحشت زده می شود و این کار را نمی کند. «پس شائول شمشیر خود را برداشت و بر آن افتاد. هنگامی که حامل زره دید که شائول مرده است...» بنابراین شائول به شدت مورد اصابت گلوله قرار می گیرد، اما او هنوز زنده است. سپس او روی شمشیر خود می افتد زیرا حامل زره او را نمی کشد. «وقتی حامل زره دید که شائول مرده است، او نیز روی شمشیر خود افتاد و مرد. بنابراین شائول، سه پسرش و زره پوش او و همه افرادش در همان روز با هم مردند.» بنابراین شما این پایان غم انگیز را برای ساول دارید. اما آنچه جالب است این است که وقتی صفحه را ورق می زنید، بنابراین در فصل 31 از اول سموئیل شائول است که خود را کشته است. او روی شمشیرش افتاد. او خودش را کشته بود. ما به آن خودکشی می گوئیم. او وقتی روی شمشیر افتاد خودکشی کرد. اما وقتی صفحه را ورق می زنید و به دوم سموئیل، فصل 1 می روید، این را در مورد آیه 10 می گوید. یک عمالقی وجود دارد که فرار کرد. پس یک عمالقی وجود دارد که نزد داوود می آید. بگذارید فقط داستان را بگوئیم. عمالقی با تاج شائول و بند از بازویش نزد داوود می آید. حالا، به هر حال، آیا

داوود بلافاصله آن تاج را به عنوان شائول تشخیص می دهد؟ بله. پس عمالقی با تاج و باند نزد داوود می آید و سپس عمالقی داستان را روایت می کند. مرد جوان گفت: «من اتفاقاً در کوه جلبوع بودم، و شائول با اربابه ها و سواران تقریباً به او تکیه داده بود و برگشت و مرا دید و مرا صدا زد و گفتم: چه کار کنم؟ او از من پرسید: "تو کی هستی؟" پاسخ دادم: «من یک عمالیقی هستم.» و سپس به من گفت: بالای من بایست و مرا بکش، من در آستانه مرگ هستم اما هنوز زنده هستم. بنابراین بالای سرش ایستادم و او را کشتم، زیرا می دانستم که پس از افتادنش دیگر نمی تواند زنده بماند. تاجی را که روی سرش بود و نواری را که روی بازویش بود برداشتم و آنها را به اینجا نزد پروردگارم آوردم.» پس سوال این است که چه کسی شائول را کشت؟ تا جایی که من می فهمم، شما فقط یک بار می توانید کشته شوید. پس آیا شائول خود را کشت یا این عمالقی او را کشت؟ این به یک سوال تبدیل می شود و اساساً دو گزینه وجود دارد. اکنون ممکن است تعداد بیشتری وجود داشته باشد. شما بچه ها خلاق تر از من هستید، بنابراین ممکن است گزینه های بیشتری وجود داشته باشد، اما در اینجا دو گزینه ممکن در این مورد وجود دارد. یکی این است که شائول مورد اصابت گلوله قرار گرفت. سپس روی شمشیر خود افتاد اما هنوز زنده بود. وقتی روی شمشیری مانند آن می افتید، آیا یک فرد معمولاً به آرامی می میرد؟ آیا مردن زیاد طول می کشد؟ بنابراین او روی شمشیرش می افتد، او هنوز در اطراف شن می زند و هنوز زنده است. سپس او عمالیقی را صدا می زند: «بیا و مرا تمام کن.» پس این سناریوی اول است: عمالیقی حقیقت را می گوید. شائول روی شمشیر خود افتاده بود، اگرچه به خود زخم مرگباری وارد کرده بود که قرار بود از آن بمیرد، اما او عمالقی را صدا می زند و می گوید: «بیا مرا سریع تر از بین ببر، تا فلسطینی ها مرا نگیرند و مرا شکنجه نکنند و واقعاً زشت شود.» بنابراین، در این صورت، عمالیقی حقیقت را می گوید، این امکان وجود دارد. من فکر می کنم آنچه احتمالاً محتمل تر است این است که عمالیقی دروغ می گوید. اتفاقی که افتاد این بود که شائول روی شمشیرش افتاد و شائول مرد. سپس عمالقی به داوود دروغ می گوید. او تاج را از سر شائول و بند را از بازویش گرفت و آنها را نزد داوود آورد زیرا عمالیقی چه می خواهد؟ او از پادشاه جدید پادشاه و لطف می خواهد. او تاج را برای پادشاه جدید می آورد و بنابراین این داستان را می سازد و به دیوید می گوید به امید پاداشی. حالا مشکل چیست؟ عمالقی به داوود می گوید. با داوود، آیا مسح شده خداوند را لمس می کنید؟ نه. این عمالقی اکنون ادعا کرده است که مسح شده خداوند را کشته است. بنابراین این مرد حکم اعدام خود را صادر می کند. به هر حال، در اینجا نیز کنایه ای وجود دارد. آن مرد ادعا می کند که او یک عمالیقی است. آیا شائول را در اول سموئیل فصل 15 به یاد دارید؟ شائول قرار بود چه کسی را از بین ببرد؟ او قرار بود کدام گروه قبیله ای را از بین ببرد؟ عمالیقی. او از انجام این کار امتناع کرد و اکنون شما می بینید که یک عمالقی در مرگ او بالای شائول ایستاده است. حدس من این است که آن مرد دروغ می گوید و از دیوید پادشاه می خواهد. او نزد داوود می رود و داوود می گوید، "تو با مسح شده خداوند به هم ریختی. تو یک مرد مرده هستی." پس داوود عمالقی را می کشد.

حالا شما می گوئید، این واقعا دلسوزانه نیست، اما چیزهایی در اینجا وجود دارد که فکر می کنم باید در مورد آنها صحبت کنیم. وقتی شخصی خودکشی می کند، آیا به خاطر گناهی که اعتراف نکرده است به جهنم می رود؟ اکنون متوجه شدم که این واقعا در ماساچوست سوال چندانی نیست زیرا در ماساچوست همه به بهشت می روند. اما در نقاط دیگر جهان فکر می کنند جایی به نام "جهنم" وجود دارد. پس اگر کسی مرتکب گناه اعتراف نشده شود، آخرین عمل او قتل خودش است. بنابراین گناه اعتراف نشده وجود دارد و شخص سرکشی می کند. بنابراین برخی از مردم فکر می کنند که اگر فردی خودکشی کند، به طور خودکار به جهنم می رود. من فکر می کنم این اشتباه است. بگذارید یک داستان را برایتان بگویم و سپس بگذارید آن را از متن توضیح دهم. به هر حال، وقتی به کلاس به این اندازه نگاه می کنم، احتمالا برخی از شما هستید که می دانید داشتن دوستان و خانواده ای که خودکشی کرده اند چگونه است. آیا این یک مسئله جدی واقعی است؟

پسرم از افغانستان برگشت و وقتی از عراق برگشت، بسیاری از دوستانش همیشه مست می شدند. آنها تفنگداران دریایی هستند و همیشه مست می شوند تا سعی کنند آنچه را که دیده اند فراموش کنند. یکی دیگر از دوستانش، او گفت که این مرد کاملا به خوبی تنظیم شده است، مردی آرام بود. یک نفر به اتاقش رفت و او را درست قبل گرفت. او یک M16 در دهانش داشت و می خواست ماشه را بکشد و یک نفر وارد اتاقش شد و اسلحه را دور انداخت. اما متأسفانه، افراد دیگری بودند که به موقع به آنها نرسیدند و افرادی بودند که او با آنها برگشت و خودکشی کردند (دسته ها، به یاد داریم).

یکی که برای من برجسته تر است، اجازه دهید داستانی در مورد آقای میل (نام مستعار) برایتان بگویم. آقای میل یک مولتی میلیونر بود. او اهل کلمبوس، اوهایو بود. او در یک تجارت بسیار بزرگ بود. او در آن شهر وقتی به رستوران مورد علاقه اش می رفت آنقدر مشهور بود که حتی از آقای میل نپرسیدند که چه چیزی می خواهد سفارش دهد. آنها می دانستند که او چه می خواهد و بنابراین برای او سفارش دادند. این مرد یک لیموزین بود، یک نوع مولتی میلیونر. من با دو پسرش تدریس می کردم، هر دو جوان فوق العاده دکترا. در آن زمان ما در اوایل سی سالگی بودیم. او خانواده فوق العاده، همسر فوق العاده و تجارت بزرگی داشت. او از تجارت بازنشسته شد. او تا آخر عمر چیزی برای نگرانی نداشت. او به خوبی آماده بود. وقتی کسب و کار را ترک کرد، دلیل زندگی خود را از دست داد، زیرا این تجارت بخشی از زندگی او بود و اکنون ناگهان او نشسته است و نمی داند با خودش چه کند. او بیشتر و بیشتر افسرده می شود. سپس یک روز همسرش به گاراژ رفت و او خود را آویزان کرده بود و خود را در گاراژ آنها حلق آویز کرده بود. شما می پرسید: چگونه وارد این موضوع شدید؟ آنها با من تماس گرفتند زیرا من هم اندازه او بودم و بنابراین همه این لباس های واقعا گران قیمت را که او خریده بود خریدم. من حداقل ده سال لباس آقای میلز را پوشیدم. من در واقع هنوز آنها را دارم. چیزی که برای من شگفت انگیز بود کفش هایش بود. من یک پای واقعا پهن دارم و 10 2/1 سه گانه E می گیرم. به عبارت دیگر، من همیشه باید 12 ثانیه یا چیزی بگیرم زیرا پاهایم بسیار پهن هستند، هرگز نمی توانم کفش هایی را پیدا کنم که مناسب باشند، بنابراین همیشه آنها را واقعا بلند می کنم. آقای میل وقتی جوان تر بود انگشت پایش را

شکست و حدس بزنید چه سائز کفش پوشیده است؟ A 10 1/2 سه گانه E. من حتی نمی توانم به یک فروشگاه کفش بروم و آنها را پیدا کنم. هر زمان که کفش می خرید، دو جفت از آنها می خرید. بنابراین تا به امروز، در واقع زمانی که اخیرا در عروسی دخترم بودم، کفش های آقای میل را پوشیده بودم. آنها بسیار خوب بودند. آنها کفش های 100 دلاری بودند. برای شما بچه ها این امروز برای کفش زیاد نیست، اما در آن زمان آن کفش های چرمی زیبا بودند. آقای میل در تمام زندگی خود یک مسیحی بود. او در طول زندگی خود در کلیسا درگیر بود. دو پسرش با من در یک مدرسه بسیار مسیحی تدریس می کردند. همسرش نیز یک مسیحی فوق العاده است. سوال، آیا او به جهنم رفت زیرا خودش را اینطور حلق آویز کرد؟ می خواهم بگویم، اول از همه این واقعا شرورانه و بی رحمانه خواهد بود که از همسرش بپرسد. شما هرگز فکر نمی کنید که چنین چیزی بگویید. امیدوارم باهوش تر از این باشید. کتاب مقدس چه می گوید؟ این یک مسئله واقعی است. آیا تا به حال در اطراف کسی بوده اید...

[سخنرانی دانشجو] همچنین کسی که افسردگی دارد، باید به توانایی های ذهنی و جسمی نگاه کنید تا او واقعا مسئول اعمالش نباشد.» [هیلبراند] من با برخی از بیماری های روانی مشکل دارم و مسئولیتی در قبال اعمال آنها ندارم. می دانم که احتمالا زیاده روی می کنم اما فقط به آن مرد نروژی فکر می کنم. آیا می دانید که مرد نروژی که 77 نفر را منفجر کرد، آنها گفتند که او دیوانه است. بنابراین آن مرد به زندان نمی رود. حالا او را برای تشخیص روانپزشکی کنار می گذارند. بنابراین تعادل با آن وجود دارد. من نمی دانم خط مسئول یا غیرمسئولانه بودن کجاست. من همچنین می دانم و تجربیات شخصی با پدرم داشته ام، زمانی که پدرم در حال مرگ بر اثر سرطان بود. من به پدرم نگاه می کنم. فکر می کنم او مرد مسیحی بهتری از من بود. من واقعا به پدرم احترام می گذاشتم، اما زمانی که او در حال پایین آمدن بود، و او در تمام مدت سرطان داشت. نمی توانم به شما بگویم که چقدر درد بود - سرطان لوزالمعده. داشتم به او مورفین می دادم. او اجازه نمی داد دیگری به او مورفین بدهد. من تنها کسی بودم که او اجازه می داد مورفین را به او بدهد. نمی دانستم چه کار می کنم. من پزشک نیستم اما او به هیچ دیگری اعتماد نمی کند. اما من به او مورفین می دادم اما در پایان او التماس مرگ کرد. وقتی او التماس می کند که می خواهد بمیرد چه می کنید؟ او می خواهد برود و با خداوند باشد و دردش وحشتناک بود. چه کار می کنی؟ بر سر این نوع چیزها درگیری هایی وجود دارد. خدا را شکر، من مجبور نبودم این تصمیم را بگیرم زیرا حدود سه روز بعد او به میل خود درگذشت، اما واقعا وحشتناک بود. برخی از شما می دانید که من در مورد چه چیزی صحبت می کنم زیرا دوستانی داشته اید که خودکشی کرده اند یا اعضای خانواده، این فقط روده شما را پاره می کند. بگذارید فقط به یک قسمت بروم. کتاب مقدس در این مورد چه می گوید؟ آیا در اول سموئیل 28 به یاد دارید؟ سموئیل می آید و سموئیل به شائول چه می گوید؟ فردا تو و پسرانت با من خواهی بود.» خوب، می توانید بگویید، این به سادگی به این معنی است که آنها خواهند مرد. اما توجه کنید که او می گوید، "فردا، شما و پسرانتان..." اکنون ما در مورد بقیه پسرانش نمی دانیم، اما یکی از پسرانی که در اینجا می میرد و ما می شناسیم جاناتان است. سوال: آیا جاناتان یکی از بهترین های کتاب مقدس است؟ بنابراین می خواهم

بگویم که اگر شائل و پسرانش به جایی که سموئیل است بروند، جای خوبی است. بنابراین می خواهم بگویم، احتمالا بهشت. اگر بدانید چه می گویم قطعی نیست. من نمی توانم یک تحلیل فلسفی یا تفسیری برای اثبات آن انجام دهم، اما می گویم، به نظر می رسد که شواهد به این سمت منتهی می شود. [سخنرانی دانشجو] اما چیزی که من سعی می کردم به آن برسم این بود که چگونه ذهنی تظاهرات جسمی را می گیرد و می گوید کسی می میرد، او خودش را می کشد واقعا افسردگی است. می دانید منظورم چیست؟ این او نیست. پاسخ هیلدبرانت: بله، چیزی که من می گویم این است که نمی دانم خط برای کسی که پایین است کجاست و باید آن را کنار بگذارم، اما به نظر می رسد که متن نشان می دهد که شائل و پسرانش برای حضور با سموئیل رفتند، که جای خوبی است. بنابراین می خواهم بگویم که ما برخی از داده های کتاب مقدس را برای آن داریم.

شفقت داوود: مداحی شائل [21:03-16:55]

اکنون اینجااست که دیوید دوباره به آن باز می گردد. داوود مداحی شائل را انجام می دهد. حالا آیا می دانید کلمه مداحی چیست؟ مداحی چیست؟ معمولا وقتی کسی می میرد، شما مداحی می کنید. کلمه "eu" در جلوی یک کلمه در یونانی و انگلیسی به معنای "خوب" است. آیا کسی می داند حسن تعبیر چیست؟ حسن تعبیر زمانی است که شما "خوب صحبت می کنید". این یک مداحی است. "منطق" از آرم. آرم به این معنی است که "در ابتدا آرم، در ابتدا کلمه وجود داشت." «کلمه خوب". بنابراین اتفاقی که می افتد این است که او قصد دارد یک مداحی بدهد، یک "کلمه خوب" برای شائل، اما شائل همان کسی بود که سال ها سعی در کشتن او داشت. این چیزی است که داوود در مورد شائل می گوید. او رفته است. خدا را شکر که آن مرد مرده است. او سال ها سعی می کرد مرا بکشد. او بالاخره آنچه را که به سراغش می آمد به دست آورد.» آیا این چیزی است که داوود گفت؟ این چیزی است که داوود در مداحی خود می گوید. همانطور که می دانید، داوود شاعری از کتاب مزامیر است. داوود تقریبا نیمی از کتاب مزامیر را می نویسد. داوود این را می گوید، "شائل و یوناتان، آنها در زندگی با مهربانی دوست داشتند." یادتان می آید که شائل سعی داشت او را بکشد؟ او در مداحی می گوید: «او دوست داشتنی و مهربان بود و در مرگ از هم جدا نشدند. آنها از عقاب ها سریعتر و از شیرها قوی تر بودند. ای دختران اسرائیل، برای شائل گریه کنید که شما را در قرمز و زینت پوشانده است. همان کسی که جامه های شما را با زیورآلات طلا آراسته است. چگونه قدرتمندان در جنگ کشته شده اند!» آیا او در اینجا شائل را ستایش می کند؟ آن مرد سالهاست که سعی می کند او را بکشد، مردی که پادشاه است. روح او را ترک کرده بود و بر داوود آمده بود. شائل سعی داشت او را بکشد. این شگفت انگیز است. پس این به من نشان می دهد که دیوید انتقام جویانه نیست. او انتقام جو نیست. شائل سعی کرد انواع و اقسام کارهای ناخوشایند را با او انجام دهد، اما وقتی او می میرد، داوود برای شائل سوگواری می کند. حالا این قسمت واقعا عجیب است. من از آوردن آن به متن متنفرم، اما در قرن بیست و یکم به این متون نگاه می شود. او می گوید، "من برای تو غمگین هستم، جانانان، برادرم." آیا جانانان دیوید بهترین دوست بود؟ جانانان بهترین دوست دیوید بود. بهترین دوستش به تازگی فوت کرده است. آیا

این مسئله بزرگی است؟ وقتی یکی از بهترین دوستانتان می میرد، آیا این کاری برای شما انجام می دهد؟ پسر می تواند در این مورد به شما بگوید. وقتی کسی که به او اهمیت می دهید و بهترین دوست شماست و می میرد، این امر بر شما تأثیر زیادی می گذارد. «من برای تو غمگین هستم، جانانتان، برادرم. تو برای من بسیار عزیز هستی. عشق تو به من فوق العاده بود، شگفت انگیزتر از عشق زنان.» مردم قرن بیست و یکم چگونه این را درک می کنند؟ آنها آن را طوری می بینند که گویی دیوید و جانانتان رابطه همجنسگرا داشتند. آیا این ربطی به چیزی در اینجا دارد؟ نه، اینطور نیست. بنابراین برای خواندن آن، می توانید بگویید که ما پاسخ خواننده را انجام می دهیم. شما می توانید هر کاری که می خواهید انجام دهید، اما چیزی که من در مورد آن صحبت می کنم این واقعیت است که دیوید و جانانتان با هم دوست بودند. آیا ممکن است مردان بدون همجنسگرا بودن دوستی داشته باشند؟ بنابراین چیزی که من در اینجا می گویم، شما دو پسر دارید که درست مانند برادران خونی هستند. آنها در نبرد نزدیک بودند، در زندگی نزدیک بودند و اینجا او می میرد. دیوید می گوید، می دانید که من رابطه خاصی با این مرد جانانتان داشتم. او بهترین دوست دیوید بود. پس مراقب باشید که چگونه نوشته های مقدس در قرن بیست و یکم تحریف می شوند. من فکر می کنم اشتباه است. [سخنرانی دانشجو] "آیا او هم با برخی از همسرانش اوقات بدی نداشت؟" [هیلدبراند] بله، دیوید همسران زیادی داشت و ما به آن خواهیم رسید. حدود ده دقیقه به من فرصت دهید و به همسران دیوید می رسم. منظورم این است که برخی از آنها خوب بودند. آیا همه این را شنیدند؟ او گفت که دلیل از دست دادن عشق اخلاقی به زنان این است که تجربه بدی با زنان داشته است. نه، این کار را نکنید. ببایید در اینجا کار متفاوتی انجام دهیم. پیشنهاد جالب، من قبلا هرگز آن را نشنیده ام.

شفقت داوود: ایشبوش [23:20-21:04]

خب، حالا ابنیر و ایشبوش، این بچه ها چه کسانی هستند؟ اول از همه، شائول مرده است. شما بچه ها اسرائیل، دریای جلیل، رود اردن و دریای مرده هستید. شما اسرائیل، اردن، دریای مدیترانه هستید. [پروفسور هیلدبرانت بخش هایی از اتاق را به عنوان نشانه های جغرافیایی تعیین کرد] داوود اسرائیل را به دست می گیرد. بنابراین دیوید این قلمرو را به دست می آورد. پسر شائول ایشبوش نام دارد. ایشبوش این منطقه را در اردن تصرف می کند. پس ایشبوش این [اردن] را داشت. داوود این [یهودا] را دارد. حالا آیا ایشبوش واقعا نام آن مرد بود؟ نام آن مرد ایشبوش است، اما در واقع، وقتی به تواریخ نگاه می کنید، می گوید هیلدبرانت چرا نام ایشبوش را دوست ندارید؟ آیا نام پسران را اینطور می گذارید؟ ایشبوش به معنای "مرد شرم" است. آیا می توانید نام فرزندان را "مرد شرم" بگذارید؟ شما می گوید که این یک نام واقعا عجیب برای یک بچه است. فکر نمی کنم هیچ هرگز این کار را با بچه خود انجام دهد. اما اتفاقی که می افتد این است که اگر به تواریخ بروید، می بینید که نام واقعی او اشبعل بوده است. اشبعل یعنی چه؟ "مرد بعل." به هر حال، در زبان عبری وقتی می گویم، "بعل"، چه چیزی به ذهن شما می رسد؟ بعل پرستش و چیزهایی از این قبیل - بعل و اشیرا از کنعانیان پرستش می کنند. احتمالا نام بچه اینگونه نبود. بعل همچنین می تواند به معنای "مالک" یا "استاد" باشد. "مرد استاد"، که

شائول است که "مرد استاد" است و اینکه او مرد بزرگ بعل [استاد] بود. به عبارت دیگر، شائول مالک/ارباب بود. بنابراین من فکر می‌کنم چیزی که شما در اینجا دارید این است که ایشبوشت نام مستعار اوست. کاتبان بعدی دوست نداشتند نام اشبعل را بنویسند و این کار را نکردند زیرا به معنای "مرد بعل" بود. بنابراین مردی که پس از زندگی خودش احتمالا ایشبوشت نامیده می‌شد، "مرد شرم". بنابراین من فکر می‌کنم که ایشبوشت یک نام مستعار است. آیا به افراد با نام‌های مختلف لقب می‌دهید، به خصوص اگر کسی نام توهین آمیزی داشته باشد؟ "بله، هانا." [سخنرانی دانشجو] «فکر می‌کنی واقعا اسم نابال چه بود؟» [هیلدبراند] نام نابال ممکن است به معنای "احمق" باشد، اما ممکن است نام مستعار او نیز بوده باشد. گفتن آن سخت است. با نابال، تنها چیزی که داریم نام نابال با ایشبوشت است و نام دیگر او را نیز داریم. بنابراین این یکی را می‌دانیم زیرا متن واقعی وجود دارد اما شما در اول سموئیل 25 هستید و نابال تنها نامی است که دارید.

ز. مرگ ابنر: شفقت داوود [29:13-23:21]

بنابراین، ایشبوشت پسر شائول است، اما آنچه باید بدانیم این است که سردار شائول چه کسی بود؟ شائول پادشاه یک سردار داشت که نام او ابنیر بود. داوود یک سردار داشت و ژنرال او یوآب نام داشت. بنابراین این دو نفر هستند. شائول، سردار اصلی او ابنیر بود. سردار اصلی داوود یوآب بود. حال وقتی یوآب در داستان ظاهر می‌شود، یوآب می‌خواهد چه کند؟ تقریبا هر بار او دقیقا همان کار را انجام می‌دهد. یوآب با مردم چه می‌کند؟ بله، یوآب آنها را می‌کشد. یوآب یک قاتل است. یوآب ژنرال داوود است و تقریبا هر بار که در روایت ظاهر می‌شود، کسی را می‌کشد. ابنیر ژنرال شائول است و او قصد دارد کارهایی را در آنجا نیز انجام دهد. سپس یوآب قصد دارد ابنیر را بکشد. بگذارید داستان چگونگی این اتفاق را برایتان بگویم و سپس می‌خواهم به دلسوزی دیوید در داستان نگاه کنم. یوآب و ابنیر به ترتیب دو سردار داوود و شائول بودند. آنها در استخری به نام "حوض جبعون" دور هم جمع شدند (دوم سموئیل ۲). آیا جبعونی‌ها را به یاد دارید؟ آنها کسانی بودند که با اسرائیل اتحاد کردند. استخری در جبعون وجود دارد که از آن ستون تا این ستون تا اطراف جایی که من هستم وجود دارد. این یک استخر بزرگ است. از این ستون‌ها، استخری وجود دارد و مردان یوآب و مردان ابنیر دور استخر نشسته بودند. یوآب و ابنیر، دو ژنرال، می‌گویند، "هی، چرا ما اجازه ندهیم این بچه‌های جوان بلند شوند و با یکدیگر دست و پنجه نرم کنند تا ببینند چه کسی سرسخت‌تر است." بنابراین بچه‌ها بلند می‌شوند و شروع به وارد شدن به جنگ می‌کنند و سپس ضخیم‌تر و ضخیم‌تر می‌شود و ناگهان مردم شروع به کشتن یکدیگر می‌کنند. بنابراین ابنر تصمیم می‌گیرد، "من از اینجا خارج می‌شوم. این خطرناک می‌شود. این بچه‌ها یکدیگر را می‌کشند." بنابراین ابنر دویدن را شروع می‌کند. اکنون ابنر ژنرال بزرگ و قوی است. برادر کوچکتر یوآب مردی به نام اساهل و می‌گوید که او "ناوگان پیاده" بود، به این معنی که او سریع بود. پس عسکریل به دنبال ابنیر می‌رود و ابنیر به سمت عساکریل برمی‌گردد و می‌گوید: «عساکریل از دم من برو من نمی‌خواهم به شما آسیب برسانم، زیرا اگر به شما آسیب برسانم، باید به چه کسی پاسخ دهم؟ برادر بزرگ‌ترت." آیا برادران بزرگ‌تر از

برادران کوچکتر مراقبت می کنند؟ وقتی جوان بودم این اتفاق افتاد و چهل سال بعد، برادرم این را به یاد آورد. وقتی جوان بودم، یک روز برادرم از مدرسه به خانه آمد و چند بچه او را پریدند و او را کتک زدند. او به خانه رسید، من برادر بزرگتر هستم، چه کار کردم؟ کمر بندم را شلاق زدم، آن را دور مشتم گذاشتم و بیرون رفتم و به کار رسیدگی کردم. بنابراین وقتی به خانه رسیدم، تازه تمام شده بود. تمام شد. باحاله. آنها دیگر شما را اذیت نخواهند کرد. آیا می دانستید چهل سال بعد وقتی یکی از بچه هایم داشت ازدواج می کرد، برادرم داستان های زننده ای در مورد من تعریف می کرد و چیزی که او می گفت این بود که یکی از چیزهایی که در مورد برادرم به یاد می آورم این بود که هر وقت اینطور مشکل می گرفتم، طرف من را می گرفت. او از من محافظت می کرد و به تجارت رسیدگی می کرد. او آن چهل سال بعد را به یاد آورد که من کاملاً آن را فراموش کرده بودم. چیزی که من می گویم این است که برادر بزرگتر از برادر کوچکتر محافظت می کند. پس چه اتفاقی افتاد؟ ابنیر به عساهل می گوید: «از دم من برو من نمی خواهم با یوآب جنگم. پس فقط عقب نشینی کنید.» او انتهای باسن نیزه اش را می گیرد و بچه را با باسن نیزه اش به عقب هل می دهد. اما مشکل چیست؟ انتهای باسن نیزه از میان بچه عبور می کند و او در نهایت بچه را به طور تصادفی می کشد و اکنون یوآب قرار است در پرونده او باشد. پس حالا چه اتفاقی می افتد؟ ابنیر با ایسبوشث در اردن اینجا است و ایسبوشث صیغه شائول را دارد که رصفه نام دارد. من هرگز نمی توانستم این را بفهمم. مثل "بانوی طبقه" است. رضیا به معنای "طبقه" است. اما به هر حال، ابنیر می گوید آیا می توانم ریز پا صیغه شائول را داشته باشم و ایسبوشث وحشت می کند. ابنیر می گوید: «من بیست سال برای شائول جنگیدم و حالا چیزی به من نمی دهید. من به سمت دیوید می روم.» پس ابنیر خود و سپاهیاناش را می گیرد و نزد داوود می رود و به داوود می گوید: «من می خواهم با تو اتحاد کنم. من پادشاهی را برای تو می آورم، دیوید. اکنون سرزمین هایی در هر دو طرف رود اردن خواهید داشت.» ابنر و داوود با هم متحد می شوند. یوآب آنجا نیست. یوآب ظاهر می شود و می گوید: "هی، داوود، تو هرگز نباید با ابنیر متحد می شدی. ابنر سعی کرد شما را بکشد. برای چه با او اتحاد کردی؟» پس یوآب می فرستد و می گوید: «ابنر به اینجا برگرد.» ابنر برمی گردد و فکر می کند که می خواهد با یوآب صحبت کند. یوآب چاقویش را بیرون می آورد و او را زیر دنده پنجم فرو می کند و ابنیر را با خونسردی می کشد. بنابراین اکنون ابنیر مرده است و با خونسردی کشته شده است. پاسخ داوود به این چیست؟ یوآب او را با چاقو زد. این فصل 3 آیه 32 است، می گوید، "آنها ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه با صدای بلند بر مقبره ابنیر گریست و همه قوم نیز گریستند." ابنیر به دست یوآب با خونسردی کشته شد. این قتل بود. یوآب او را کشت. «پادشاه برای ابنیر مرثیه خواند. سپس مردم آمدند و از داوود خواستند که چیزی بخورد.» چرا مردان آمدند و سعی کردند او را وادار به غذا کنند؟ دیوید غذا نمی خورد. وقتی چیزی واقعا غم انگیز است، شما نمی خورید، درست است؟ بنابراین دیوید روزه می گیرد و غذا نمی خورد زیرا از این موضوع بسیار ناراحت است. «در حالی که هنوز روز بود، اما داوود سوگند یاد کرد و گفت: «خدا با من رفتار کند، اگر قبل از غروب خورشید نان یا هر چیز دیگری را بجشیم،

بسیار شدید باشد.» همه مردم توجه کردند و خوشحال شدند. در واقع هر کاری که پادشاه انجام می داد آنها را خشنود می کرد. بنابراین در آن روز، همه مردم و تمام اسرائیل می دانستند که پادشاه هیچ نقشی در آن ندارد.» پس داوود برای ابنیر گریه کرد و گفت تا زمانی که خورشید غروب نکند غذا نمی خورد و همه مردم می دانستند که داوود هیچ ارتباطی با قتل ابنیر ندارد و تقصیر یوآب بوده است. بنابراین دیوید دلسوز است و حتی با دشمنش در اینجا. او به ابنیر احترام می گذارد حتی اگر ابنیر سعی کرده بود او را بکشد. بنابراین پاسخ داوود و پاسخ مردم این است که مردم می دانند که داوود نسبت به ابنیر، دشمنش، دلسوزی کرده است. او برای او گریه می کند و به نوعی داستان به همین ترتیب پیش می رود. این دومین موقعیتی است که داوود شفقت نشان می دهد.

ح. مفیوش و شفقت داوود [33:15-29:14]

در اینجا یکی دیگر است. این در فصل 9-2 سموئیل فصل 9 به پایان رسیده است. این یک داستان زیبا است، کاملاً زیبا نیست اما مفیوش است. این را سه برابر سریع بگویید. دیوید اکنون پادشاه همه چیز است. او به دست آورده است اسرائیل؛ او ترانس جردن گرفته بود. داوود پادشاه همه چیز است. داوود می گوید: «آیا کسی از نوادگان شاول هست که بتوانم به او کمک کنم؟» داوود در جایگاه قدرت قرار دارد و اکنون می گوید: «آیا چیزی از نسل شاول باقی مانده است که بتوانم به آنها کمک کنم؟» آنها می گویند، "بله، یک نفر به نام مفیوش اما او هست، چیزی که هست مفیوشت! مشکل؟ او از هر دو پا لنگ است. ظاهراً وقتی پرستار او را حمل می کرد، یا او را رها کرد یا روی او افتاد یا چیزی و مرد از هر دو پا فلج شده است. حالا، به هر حال، در فرهنگ ما اگر شما از هر دو پا فلج هستید، آیا واقعا مشکل بزرگی است؟ می توانید پروتز بگیرید. شما می توانید آسانسورهایی را که شما را بالا می برند دریافت کنید. می توانید یک ویلچر تهیه کنید. حتی می توانید روی ویلچر مسابقه دهید. در فرهنگ ما، این یک مشکل است اما بزرگ نیست. آیا آنها ویلچر داشتند؟ آیا آنها پله برقی داشتند؟ آیا آنها آسانسور و چیزهایی از این قبیل داشتند؟ نه. مفیوشت اتفاقاً پسر کیست؟ پسر جاناتان. به یاد داشته باشید که داوود با جاناتان عهد کرد که برای همیشه از فرزندانش مراقبت کند. بنابراین دیوید اساساً از مفیوشت و این وضعیت زیبایی است. او می گوید: «مفیوشت تو می توانی از حالا تا ابد سر سفره من بخورید. شما را مانند یکی از پسران پادشاه در نظر می گیرند. من برای همیشه به شما غذا خواهم داد.» این اولین برنامه رفاهی بود که تا به حال وجود داشت، دیوید از آن مراقبت می کرد مفیوشت. بنابراین این به نوعی خط داستانی پشت آن است. این نکته ای است که می خواهم از آن استفاده کنم. خوبی یک فرد را می توان دید و می توان اندازه گیری کرد که چگونه با افرادی رفتار می کند که نمی توانند چیزی را به آنها پس بدهند. فرض کنید می خواهید ترفیع بگیرید و مانند پسر در شرکتی در بوستون کار می کنید. یک پسر وارد می شود، او چهار ساعت در روز کار می کند و شما وارد می شوید و هشت و نه ساعت در روز کار می کنید. این مرد چهار ساعت در روز کار می کند و حتی در آن چهار ساعت به سختی کاری انجام می دهد. اما سوال، مرد چهار ساعته در روز چه می کند؟ او هر روز یا هر زمان که

رئیس آخر هفته ها بیرون می رود با رئیس گلف بازی می کند. او همیشه با رئیس به گلف می رود. زمان افزایش حقوق فرا می رسد: چه کسی قرار است افزایش حقوق بگیرد، کسی که با رئیس گلف بازی می کند یا کسی که کار را انجام می دهد؟ کسی که کار را انجام می دهد باید افزایش حقوق بگیرد. نه، کسی که چهار ساعت در روز کار می کند، ساعت ده می آید و ساعت دو به خانه می رود، با رئیس گلف بازی می کند، افزایش حقوق می گیرد. آیا اینگونه کار می کند؟ شما لطف می کنید، با کسی دوست می شوید و سپس ناگهان ترفیع می گیرید. حالا آیا این منصفانه است؟ درست است؟ نه، اینطور نیست، اما اغلب اوقات اینگونه کار می کند. آیا مردم کارفرمایانی را کار می کنند که بیش از آنها هستند تا سعی کنند از آنها لطف بگیرند؟ به طور معمول اینگونه کار می کند. بنابراین شما می خواهید بر خلاف آن بروید. شما می گوئید مفیوشست چه چیزی داشت که داوود به آن نیاز داشت؟ هیچ چیز. به عبارت دیگر، دیوید از این چیزی به دست نیاورد. این فیض است. این شفقت است. داوود دلسوز است و نسبت به مفیوشست مهربان است و او را تأمین می کند. کاری که دیوید انجام داد شگفت انگیز است. او چیزی از مفیوشست نمی خواهد. پس با افرادی که طرد شده اند چگونه رفتار می کنید؟ چگونه با افرادی که مناسب نیستند رفتار می کنید؟ این نشانه ای از شخصیت شماست. همه همیشه افرادی را می خواهند که در اوج هستند اما با افراد پایین چگونه رفتار می کنند؟ دیوید مردی دلسوز است. او به دنبال مفیوشست می رود و او را به خانه اش دعوت می کند و تا آخر عمر از او مراقبت می کند. مفیوشست مشکلات خود را داشت، همانطور که در برخی از فصل های بعدی مشاهده می شود که می خواهیم از آنها بگذریم.

I. ایشالوم و شفقت داوود [48:53-33:16]

حالا ایشالوم چطور؟ این یکی از مواردی است که می خواهم مدتی روی آن کمپ بزنم. ایشالوم پسر داوود بود و ایشالوم قرار است در اینجا به دردرس بیفتد، بنابراین من می خواهم روی داستان ایشالوم کار کنم. این نشان دهنده شفقت دیوید بسیار بسیار خوب است. اول از همه، در اینجا نحوه پایین آمدن داستان آمده است. ممکن است آن را به خاطر بسپارید. مردی به نام امنون بود "و این اتفاق افتاد" اجازه دهید با فصل 13 آیه 1، 2 سموئیل 13.1 شروع کنم: "در طول زمان، امنون، پسر داوود، عاشق تamar، خواهر زیبای ایشالوم، پسر داوود شد. بنابراین امنون، پسر داوود، عاشق tamar، دختر داوود می شود. آیا این یک مشکل است؟ بله. حالا، راستی، آیا امنون برادر ناتنی tamar است؟ از همسر دیگری دیوید امنون داشت، پس آنها چه هستند؟ برادر ناتنی، خواهر ناتنی بنابراین امنون عاشق خواهر ناتنی اش می شود. به یاد داشته باشید که چگونه گفتم جغرافیا به علاوه هورمون برابر با عشق است. بنابراین جغرافیا، آنها به هم نزدیک هستند. پس امنون از عشق بیمار است، آیا واقعا عشق است یا شهوت؟ تفاوت چیست؟ شهوت یک چیز بسیار مصرفی است - اکنون نوعی چیز. در حالی که عشق است، متأسفم اما واقعا مبتذل خواهم بود، اما عشق منتظر است. عشق می تواند صبر کند، شهوت نمی تواند. بنابراین چیزی که من می گویم این است که امنون نمی تواند او را داشته باشد زیرا او خواهر اوست. بنابراین امنون یک دوست تند و زننده به نام جاناداب دارد چه کسی پیشنهادی در مورد نحوه رسیدگی به مشکل ارائه می

دهد. «و انمود می کنی که مریض هستی و به پادشاه می گویی، من می خواهم تمار، خواهرم برایم سوپ مرغ بیاورد؟ بنابراین مقداری سوپ مرغ خوب بیاورید تا احساس بهتری داشته باشم. من مریض هستم.» بنابراین او سوپ مرغ را می آورد. او آن را آماده می کند یا هر چیز دیگری که بود و سپس آمنون بقیه را بیرون می فرستد. پس او چه کار می کند؟ او قوی تر از او است و به او تجاوز می کند. به هر حال، اگر زمانی می خواهید متنی از این دوم سموئیل 13 داشته باشید، آیا واقعا گفتگویی بین برادری که قصد تجاوز به خواهرش را دارد و خواهری که سعی در دفاع از خود دارد دارید؟ در واقع به صورت شفاهی در اینجا توضیح داده شده است. می گوید: «اما او او را گرفت و به او گفت: بیا با من خواهرم.» برادرم نکن.» «مرا مجبور نکن. چنین چیزی را انجام ندهید.» آیا روایت بین این دو را ثبت می کند؟ در اینجا روایت شده است. باور نکردنی است که کتاب مقدس چیزی شبیه به آن را ثبت می کند. آمنون به او تجاوز می کند زیرا از او قوی تر است و سپس او را بیرون می اندازد. این متن شما را بسیار عصبانی می کند. «سپس آمنون با نفرت شدیدی از او متنفر شد. در واقع، او بیشتر از او متنفر بود تا اینکه او را دوست داشت.» آیا شهوت می تواند به نفرت تبدیل شود؟ بله. این چیزی است که اتفاق می افتد. او را بیرون می اندازد و او می گوید: "بیرون انداختن من بدتر از کاری است که قبلا با من کرده ای." بنابراین این واقعا بد است. حالا، اینجا چه اتفاقی می افتد؟ خانواده دیوید با مشکل مواجه هستند. چرا خانواده دیوید مشکل دارند؟ دیوید و بتشبع در فصل 11 پشت این موضوع قرار دارد. حالا چگونه می گوئید؟ عشق می تواند صبر کند، شهوت نمی تواند. نقش پدر چیست؟ آیا نقش پدر در خانواده اجرای عدالت در مورد فرزندانش است؟ نقش پدر اجرای عدالت است. آیا داوود با آمنون کاری می کند؟ دیوید هیچ کاری نمی کند. پس چه اتفاقی می افتد وقتی پدر عدالت را اجرا نمی کند، آیا بچه ها بین خود از آن مراقبت می کنند؟ وقتی پدر عدالت را اجرا نمی کند، بچه ها خودشان از آن مراقبت می کنند. بنابراین آنچه قرار است اتفاق بیفتد این است که ابشالوم برادر تمار است. حالا، به هر حال، ما در مورد ابشالوم چه می دانیم؟ آیا کسی می داند؟ قبلا مردی به نام کیت گرین وجود داشت. من عاشق موسیقی او هستم. او یک سر بزرگ قدیمی دارد. این پسر ابشالوم به خاطر سر بزرگش معروف است، او پسر خوش تیپ بود. او یکی از خوش تیپ ترین افراد در تمام اسرائیل بود. بنابراین ابشالوم برادر بزرگتر او است و او می گوید، "خواهر، تو برو، من از آن مراقبت می کنم." بنابراین کاری که او انجام می دهد این است که یک مهمانی بزرگ برگزار می کند و آمنون را دعوت می کند. او می گوید: «آمنون را مست کن و بعد وقتی آمنون مست شد، او را بکشید.» بنابراین ابشالوم برادر ناتنی خود را به جرم تجاوز به خواهرش تمار به قتل می رساند. ابشالوم برادرش را می کشد. آیا این به نوعی بازتاب قابیل و هابیل است؟ بنابراین ابشالوم آمنون را می کشد. حالا چه اتفاقی می افتد (دوم سام 14)؟ پس از اینکه ابشالوم آمنون را می کشد، از شهر فرار می کند و دور از دسترس داوود به سمت دمشق می رود. ابشالوم برای مدتی پنهان می شود. او فرار می کند. حالا آیا یوآب واقعا پسر باهوشی است؟ یوآب شاید خودش خیلی باهوش نباشد، اما وقتی خرد می خواهید، به سراغ چه نوع شخصی می روید؟ وقتی کسی را زیرک یا عاقل می خواهید، به سراغ چه کسی می

روید؟ شما به سراغ یک زن می روید. وقتی می خواهید شفقت را از یک مرد بیرون بیاورید، به سراغ چه کسی می روید؟ پس یوآب نزد زنی می رود و آن زن وارد می شود. او زن خردمند از تکوا است. تکوا درست در جنوب بیت لحم، شاید حدود ده مایلی جنوب بیت لحم قرار دارد. بنابراین از آنجایی که آنها شهرهای خواهر هستند، دیوید تکوا را به خوبی می شناخت. بنابراین یوآب این زن خردمند از تقوع را به دست می آورد. راستی باید اشاره کنم که یوآب نیز اهل کدام شهر است؟ یوآب اهل بیت لحم است. یوآب اهل همان شهر داوود است. آیا بسیار محتمل است که داوود و یوآب با هم بزرگ شده باشند و تمام عمر خود را با هم داشته باشند؟ بنابراین یوآب داوود را از زمانی که در مدرسه ابتدایی بودند می شناسد. آنها مدرسه ابتدایی نداشتند، اما به هر حال، زمانی که بچه بودند. او با او بزرگ شد. یوآب به یک مبارز بزرگ تبدیل می شود و دیوید به توانایی های او احترام می گذارد زیرا او در انجام کاری که انجام می دهد بسیار با استعداد است. اما حالا چه اتفاقی می افتد؟ یوآب نزد زن حکیم تقوع می رود و می گوید: «برو این داستان را به داوود بگو.» پس زن خردمند تقوع نزد داوود می رود و می گوید: «داوود من یک بیوه هستم. من شوهر ندارم. من فقط دو پسر دارم و دو پسر من با هم دعوا کردند و یکی دیگری را کشت. اکنون مردم شهر می خواهند آخرین پسر را بکشند. اما اگر آخرین پسر را بکشند، من چیزی نخواهم داشت. دیوید می توانی پسر را ببخشی؟ و داوود گفت، "من پسرت را نجات می دهم." پس زن حکیم تقوع چه می گوید؟ شوخی کردم. تو فکر کردی پسر من است. چرا پسر من را می ببخشی، دیوید، آیا به پسر خودت رحم نمی کنی؟ پسرت ابشالوم را حفظ کن. او را ببخش. بگذارید برگردد. تو پسر من را نجات دادی، چرا پسر خودت را رها نمی کنی؟ آیا بحث را در آنجا می بینید؟ بنابراین دیوید می گوید، "بسیار خوب، ابشالوم می تواند برگردد اما وقتی برگردد،" و این بخشی از مشکل است، دیوید می گوید، "من نمی خواهم چهره او را ببینم. او می تواند به اورشلیم برگردد و وقتی برمی گردد می تواند با جوانه هایش باشد، اما من نمی خواهم چهره او را ببینم." من می خواهم آن را بخشش نسبی بنامم. آیا بخشش نسبی خطرناک و بد است؟ بله. بخشش جزئی قلب ابشالوم را غمگین می کند. ابشالوم بیشتر و بیشتر از دست پدرش عصبانی می شود. حالا وقتی می گویم عقده ادیپ، ما در مورد چه چیزی صحبت می کنیم؟ به محض اینکه ادیپ را می گویم، چه چیزی به ذهنتان خطور می کند؟ زیگموند فروید خوب پیر. آیا زیگموند فروید در مورد برخی چیزها درست می گفت؟ او مشکلات خود را داشت، من آن را به شما می گویم. ابشالوم قصد دارد پدرش را بکشد. او نسبت به پدرش بسیار متنفر خواهد شد. او قصد دارد به دنبال او برود تا او را بکشد. پس این اکنون در قلب ابشالوم رشد می کند. حالا، بگذارید این را تنظیم کنم. ابشالوم به کجا می رود تا شورش را که برای شورش علیه پدرش به آن نیاز دارد پرورش دهد؟ من این را رد کرده ام. هنگامی که داوود برای اولین بار پادشاه شد، داوود برای اولین بار پادشاهی خود را از کجا اداره کرد؟ او آن را از شهری به نام حبرون اداره کرد. آیا حبرون زادگاه ابراهیم و همسرانش است؟ حبرون شهر بسیار نجیب است. مردم، حتی تا به امروز، نجیب هستند. من از مردی در حبرون عکس گرفتم و آخرین چیزی که از آن به یاد دارم تعقیب شدن در جاده بود. او با چاقوی قصابی مرا تعقیب کرد.

من به وضوح از او پیشی گرفتم، اما او به دنبال من می‌دوید و من برای نجات جانم فرار کردم. چاقوی قصاب تقریباً آنقدر طولانی بود، اما من عکسی گرفتم که اشتباه بود و به او تجاوز می‌کرد، و او سپس به تعقیب من ادامه داد. هر چند عکس را گرفتم. این یک داستان طولانی است. من نمی‌خواهم وارد آن شوم. من اشتباه می‌کردم. من باید نسبت به فرهنگ او حساس‌تر می‌بودم. من بچه‌جویی بودم و در آن زمان خیلی احمق بودم. با این حال، من لیاقت چاقو زدن را نداشتم، اما سزاوار تعقیب شدن بودم. الخلیل یک شهر نجیب است. در اینجا نحوه کار آن آمده است. داوود به مدت هفت سال در حبرون پادشاه بود و در سی و سه سال آخر سلطنت خود، پایتخت را به اورشلیم منتقل کرد. پس مردم حبرون حتی تا به امروز نجیب و با وقار هستند و گفتند: «داوود، وقتی تو هیچ نبودی، ما به اندازه کافی برای تو خوب بودیم، اما به محض اینکه تو پادشاه بزرگ شدی، همه را به اورشلیم منتقل کردی. بنابراین اکنون اورشلیم پایتخت بزرگ شماست، اما وقتی شما کسی نبودید ما به اندازه کافی خوب بودیم.» پس آیا مردم حبرون احساس می‌کنند که داوود آنها را نادیده می‌گیرد؟ بله. بنابراین ایشالوم به حبرون می‌رود زیرا می‌داند که این یک نقطه ضعف است و او همچنین شخصیت این افراد را می‌داند. او به آنها می‌گوید، «هی، من می‌خواهم رئیس جمهور ایالات متحده شوم، بنابراین به همه شما دانشجویان می‌گویم که هیچ شهریه‌ای وجود نخواهد داشت. شما مجبور نیستید وام بگیرید. دولت تمام وام‌های شما را پوشش می‌دهد و من از آن مراقبت خواهم کرد. هزینه‌های تحصیل شما به یک دهم کاهش می‌یابد و شهریه‌ای وجود نخواهد داشت. باید آموزش رایگان برای همه وجود داشته باشد. من برای ریاست جمهوری ایالات متحده نامزد می‌شوم. لطفاً به تد هیلدرانت رای دهید، او این پیام را تأیید می‌کند. وقتی به مردم قول چیزی بیهوده می‌دهید، مردم به شما رای می‌دهند. بنابراین ایشالوم به آنجا می‌رود. این دقیقاً همان کاری است که او انجام می‌دهد. او می‌گوید، "اگر من پادشاه بودم، این کار را می‌کردم،" و او دقیقاً همان چیزی را که مردم می‌خواهند بشنوند، به مردم می‌گوید. بنابراین خیلی زود مردم می‌گویند، "ایشالوم باید پادشاه باشد." بنابراین او مردم را در حبرون جمع می‌کند و به دنبال داوود به اورشلیم می‌رود. حالا مشکل چیست؟ وقتی به دنبال داوود می‌روید و ایشالوم هستید، آیا ایشالوم پسر زیبایی است؟ نمی‌دانم چگونه آن را بگویم. ایشالوم یک پسر بزرگ و خوش تیپ با این همه مو است. در مورد جالوت به من بگویید. در مورد نبردها به من بگویید. آیا دیوید یک جنگجو است؟ دیوید یک جنگجو است. آیا دیوید می‌توانست در برابر پسرش بایستد و او را بگیرد و احتمالاً او را پایین بیاورد؟ بله. دیوید یک جنگجو است. آیا دیوید تصمیم گرفت این کار را انجام دهد؟ نه. داوود چون شنید پسرش در حال آمدن است از شهر گریخت و از اورشلیم به دره شکاف گریخت و به اردن رفت. دیوید از دست پسرش فرار می‌کند. دیوید نمی‌خواهد به پسرش آسیب برساند، بنابراین دیوید فرار می‌کند. حالا چه اتفاقی می‌افتد؟ فصل 18، ایشالوم به داوود می‌رسد. بنابراین دیوید اکنون نمی‌تواند فرار کند. دیوید متوجه می‌شود که دو ارتش قرار است با یکدیگر به جنگ بروند. پس می‌گوید: «پادشاه یوآب و ابیشای و ایتای را فرمان داد» و پادشاه این را گفت. او می‌گوید: به خاطر من با ایشالوم جوان مهربان باش.» به عبارت دیگر، او را نکشید. "و همه سربازان شنیدند که پادشاه دستور می‌دهد." داوود فقط

به یوآب در کنار نگفت، بلکه داوود در مقابل همه سربازان اعلام کرد: «مهربان باش. به ابشالوم آسیبی نزنید.» حالا چه اتفاقی می افتد؟ ابشالوم بیشتر به چه چیزی معروف است؟ موهایش او سوار بر الاغ است. او به زیر یک درخت بلوط کم ارتفاع می رود. آنها این شاخه های آویزان کم از درخت بلوط را دارند. چه اتفاقی می افتد؟ موهایش در شاخه ها گره می خورد. الاغ فرار می کند و ابشالوم در هوا تاب می خورد و هیچ الاغی زیر او نیست. او از موهایش در درخت گیر افتاده است. چه کسی در اسرائیل خواهد بود که نمی خواهید در آن زمان ملاقات کنید؟ شما کاملاً در مانده هستید و حدس بزنید چه کسی ظاهر می شود؟ یوآب ظاهر می شود، او را می بیند که در نسیم آویزان است و یوآب فکر می کند: «می دانم چه کار کنم.» او سه دارت می گیرد و آنها را در قلب ابشالوم می فرستد. او را می کشد و به زمین می افتد. ده مرد او را احاطه کرده اند و او را بیرون می برند. پس ابشالوم پسر داود توسط یوآب و پسرانش کشته شد، پس از اینکه داود خواستار رحمت شد. حالا، واکنش داوود را ببینید و بعد از این می خواهم واکنش یوآب را تماشا کنم. دیوید پس از کشته شدن پسرش خبر می گیرد. حالا، راستی، آیا پسرش سعی کرده او را بکشد؟ آیا پسرش در مقابل همه که سعی می کردند به طور کامل به دیوید تجاوز کنند، صیغه هایش را تجاوز کرده بود؟ بله. ابشالوم می میرد. این چیزی است که راوی می گوید. "پادشاه تکان خورد،" فصل 18، آیه 33: "داوود به اتاق بالای دروازه رفت و گریست. همانطور که می رفت، گفت: «ای پسر من ابشالوم، پسر من و پسر من ابشالوم. ای کاش من به جای تو می مردم. ای ابشالوم. پسر من. پسر من. آیا تا به حال دیده اید که فردی غمگین باشد، جایی که مدام یک چیز را بارها و بارها می گوید؟ آنها غمگین هستند. دیوید غمگین است، عمیقاً غمگین است. به یوآب گفته شد، پادشاه برای ابشالوم و تمام ارتش گریه می کند و غمگین است. پیروزی آن روز به عزاداری تبدیل شد زیرا آن روز سربازان شنیدند: «پادشاه برای پسرش غمگین است. پادشاه صورت خود را پوشید و با صدای بلند غمگین گفت: «ای پسر من ابشالوم! ای پسر من، پسر من، ابشالوم!» دیوید واقعا متزلزل شده است. پسرش که دوستش داشت، اکنون مرده است. پس این داوود است که گریه می کند و دلسوزی خود را نسبت به پسرش که سعی در کشتن او داشت نشان می دهد. فکر می کنم چیزی که برای من جالب تر از این است، واکنش یوآب است. یوآب کسی است که او را کشت. داوود گریه می کند و ببینید یوآب در اینجا چه می گوید. این واقعا جالب است. آیا یوآب واقعا داوود را خوب می شناسد؟ یوآب با داوود بزرگ شده بود. یوآب با داوود در جنگ بود. شائلو آنها را با هم تعقیب کرده بود. یوآب داوود را مانند یک کتاب می شناخت. یوآب قرار است کیفرخواستی علیه داوود صادر کند و او می خواهد دیوید را میخکوب کند. به آنچه یوآب می گوید گوش کنید. او قصد دارد دیوید را متهم کند. یوآب واقعا تیک خورده است. او ابشالوم را کشت. بله، او این کار را کرد. اما به گفته یوآب، ابشالوم باید می مرد. «هنگامی که یوآب به خانه پادشاه رفت و گفت: «امروز، داوود، تو همه مردان خود را که جان تو و پسران و دخترانت و جان زنان و صیغه هایت را نجات داده اند، تحقیر کردی.» سپس او می گوید: "دیوید، آیا می دانید مشکل شما چیست؟ همین الان به شما می گویم، دیوید. این مشکل اصلی شماست، دیوید. شما کسانی را دوست دارید که از شما متنفرند." حالا ناگهان شما اینجا نشسته اید و فکر می کنید،

آیا می توانید پژواک را بشنوید؟ شما کسانی را که از شما متفرند دوست دارید. اکو. اکو. به نظر می رسد شخص دیگری است که می شناسید؟ شما کسانی را که از شما متفرند دوست دارید. آیا شبیه عیسی به نظر می رسد؟ منظورم این است که شما نمی توانید خیلی بیشتر از این نزدیک شوید. بنابراین شما این پژواک را با عیسی دریافت می کنید. "شما کسانی را که از شما متفرند دوست دارید." این چیزی است که یوآب، که قلب داوود را می شناسد، می گوید، "این مشکل توست، دیوید." آیا این همان چیزی است که او را بر اساس قلب خود خدا انسان می کند که کسانی را که از او متفر هستند دوست دارد؟ این یک بیانیه زیبا است، فصل 19، آیه 5 و پس از آن. یوآب کاملاً درست فهمیده است. داوود مردی است که به دنبال قلب خود خدا است. او دشمنانش را دوست دارد.

مصائب ج. دیوید: کشتی به اورشلیم [59:52-48:54]

حالا، این شفقت دیوید است. او نسبت به پسرش ابشالوم دلسوزی می کند. او نسبت به شائول دلسوزی می کند. او نسبت به مفبوشف دلسوزی می کند. اما در مورد اشتیاق دیوید چطور؟ برای این کار، به فصل 6 در 2 سموئیل در مورد کشتی باز می گردیم. من می خواهم این نقشه را در اینجا بیاورم و آنچه را که اتفاق می افتد توصیف کنم. اول از همه، فلسطینی ها را در اول سموئیل به یاد دارید؟ فلسطینی ها کشتی را تسخیر کردند، بنابراین آنها اینجا هستند - گات و عکرون. فلسطینی ها آن را به اینجا برده اند. سپس کشتی به بیت شمش برده می شود. گاوها اساساً کشتی را به بیت شمش برمی گردانند و کشتی اینجا پایین است. حالا، داوود در این زمان کجاست؟ داوود در اورشلیم است. دیوید یک نابغه اداری است. این مرد واقعا تیزبین است. داوود اورشلیم را تسخیر می کند. اورشلیم به عنوان "شهر داوود" شناخته می شود. این شهر اوست. او آن را تسخیر کرد، بنابراین این شهر اوست. این شهر داوود است. این سرمایه سیاسی است. حالا داوود چه می گوید؟ داوود می گوید، "من می دانم که اورشلیم پایتخت سیاسی است،" اما دیوید می گوید، "کشتی آنجا در یک چادر است." او می گوید: "من می خواهم کشتی را به اورشلیم بیاورم." با آوردن کشتی به اورشلیم، داوود چه می کند؟ او قدرت را تحکیم می کند، بنابراین اورشلیم نه تنها پایتخت سیاسی خواهد بود، بلکه اکنون پایتخت مذهبی خواهد بود. مثل این است که رم به واشنگتن دی سی آورده شود یا چیزی شبیه به آن - سیاسی و مذهبی در یک واحد گرد هم می آیند. بنابراین دیوید می خواهد کشتی را بالا بکشد. او می خواهد آن را از بیت شمش به قریات-جیریم ببرد. همانطور که او به سمت تپه ها بالا می رود، اینجا جایی است که کشتی به صخره برخورد می کند. عوزه قرار است اینجا در قریات جیریم بمیرد، و در زمان بعد، داوود کشتی را از قریات جیریم به اورشلیم بیاورد. داوود می خواهد کشتی را در چادری در اورشلیم قرار دهد. قرار است مانند یک ساختمان خیمه در اورشلیم باشد. داوود می خواهد کشتی را به اورشلیم بیاورد. قبل از اینکه به آنجا برسیم، ببایید از آنچه اتفاق می افتد در هنگام بالا رفتن کشتی به اورشلیم بپردازیم، زیرا چیزهای واقعا جالبی در آنجا وجود دارد. این کشتی که به اورشلیم می آید شور و شوق داوود را نشان می دهد. قبل از اینکه به شور برسیم، شادی داوود در دوم سموئیل 6 یافت می شود. بگذارید ابتدا به عزه ضربه بزنم. هنگامی که کشتی به اورشلیم می رود، صندوق را روی گاری قرار می دهند.

حالا، اول از همه، آیا کشتی قرار است با گاری سفر کند؟ هنگامی که آنها در بیابان سفر می کردند و وقتی به اطراف اریحا می رفتند، کشتی چگونه حمل می شد؟ با میله هایی روی شانه های کشیش. کاهنان باید کشتی را با دست بر روی میله ها حمل می کردند. آنها آن را روی گاری گذاشتند. گاری به کوه ها می رود، به صخره ای برخورد می کند و کشتی از گاری می افتد. عزه چه می کند؟ عزه دستش را دراز می کند. به هر حال، کشتی چقدر بزرگ است؟ کشتی تقریباً به این بزرگی است. می دانید من چه می گویم؟ آیا کشتی به اندازه کافی بزرگ است که بتوانید از پس آن برآیید؟ احتمالاً یک نفر نتوانست آن را بردارد زیرا با طلا پوشانده شده بود، اما چیزی که من می گویم این است که فقط در مورد این بزرگ است. مثل یک صندوقچه کوچک سرو است. اتفاقی که می افتد این است که به دلیل برخورد به صخره در حال پایین آمدن است. عزه دستانش را دراز می کند تا سعی کند آن را روی گاری نگه دارد و خدا عزه را در جا می کشد. وقتی آنچه مقدس است را نقض می کنید، آیا معمولاً یک اقدام سریع از سوی خدا در محل وجود دارد؟ آیا کسی ناداب و ابیهو را در لاویان 11 به یاد می آورد که آتشی غیرمجاز به خداوند تقدیم کردند و ناداب و ابیهو، پسران هارون، مردند. آیا ممکن است که عزه انگیزه های مناسبی برای نجات کشتی داشته باشد؟ اما گاهی اوقات، فقط به این دلیل که انگیزه های شما درست است، آیا مهم است که واقعاً چه کاری انجام می دهید؟ خب، شما می گوید، "اما انگیزه های من خوب است." نه، نه. مهم است که چه کاری انجام می دهید و همچنین انگیزه های شما. این یک یا یا نیست. انگیزه های من درست بود، اما کاری که کردم درست نبود. نه، نه. هر دوی آنها باید حق با آنها باشد. کاری که انجام می دهید باید درست باشد، اما انگیزه های شما نیز باید درست باشد. بنابراین او ممکن است انگیزه های درستی داشته باشد، اما کاری که او انجام داد نقض چیزی بود که مقدس بود. عزه پایین رفت. دیوید وحشت می کند. او می گوید: "وای، من کشتی را اینجا نمی آورم. یک پسر در حال حاضر مرده است. ما قصد نداریم این کار را انجام دهیم." دیوید از این موضوع ناراحت بود. بنابراین داوود کشتی را برای مدتی در آنجا رها می کند. سپس داوود به برکت خدا در آنجا پی می برد، بنابراین داوود پایین می آید و کشتی را بالا می آورد. این بار داوود پایین می رود و آنها آن را روی تیرها حمل می کنند و کاهنان آن را حمل می کنند. سپس هر هفت قدم، آنها قربانی هایی را برای خدا تقدیم می کنند. فداکاری می کند تا بالا. سپس می خواهم در مورد جشن داوود در حالی که کشتی را به اورشلیم می آورد بخوانم. بنابراین اکنون صندوق خدا برای اولین بار به اورشلیم می آید. این جشن داوود است. او کشتی را به شهر داوود می آورد. می گوید: «داوود که افود کتان پوشیده بود، با تمام قوا در حضور خداوند رقصید.» من در یک کلیسای بابتیست واقعاً سختگیر بزرگ شدم و ما نمی رقصیدیم. رقصیدن مثل غیرقانونی بود. شما می گوید، "اشکالی ندارد، هیلدبرانت. مردان سفیدپوست به هر حال نمی توانند برقصند." به هر حال این احتمالاً برای من درست است. اینجا واقعاً جالب است. آیا داوود در حضور خداوند رقصید؟ آیا این پسر و دختر در حال رقصیدن هستند، مثل بعد از بازی های بسکتبال، من و دوستان خوبم - این صحنه واقعاً صحنه خوبی نبود. در اینجا داوود در برابر خداوند می رقصد و خدا را ستایش می کند - فقط می پرید و خدا را ستایش می کند. می گوید: "دیوید، افود کتانی

پوشیده است." ردای سلطنتی خود را در آورد. بنابراین او فقط تی شرتش را پوشیده است، و دیوید آنجاست، با مردم پایین می آید. او ردای سلطنتی خود را در می آورد و در برابر خداوند پایین می آید. او با تمام قوا می رقصد، "در حالی که او و تمام خاندان اسرائیل صندوق خداوند را با فریاد و صدای شیپور آوردند. هنگامی که کشتی وارد شهر داوود می شد، میخال، دختر شائول، از پنجره تماشا کرد،» و او گفت: «چقدر مغرور هستم. نگاه کن! شوهرم صندوق خدا را به شهرش اورشلیم می آورد و شوهرم به عنوان پادشاه اسرائیل راه را هدایت می کند. آیا این هیجان انگیز نیست؟" نه. این میکال است، "و وقتی میخال دید که در حضور خداوند می پرد و می رقصد، در قلب خود او را تحقیر کرد." آیا ممکن است زن شوهرش را تحقیر کند؟ من گاهی اوقات آنجا بوده ام، معمولاً به دلیل خوبی در مورد من، اما او او را تحقیر می کند. این شادترین روز زندگی دیوید است. او در حضور خداوند می رقصد، فقط خدا را ستایش می کند. سپس او به خانه می آید تا همسرش را ببیند و اینگونه است که او به او سلام می کند. "هنگامی که داوود به خانه بازگشت،" آیه 20، از فصل 6 - داوود به خانه می آید تا خانواده اش را برکت دهد، همانطور که یک پدر به خانواده اش برکت می دهد. "دیوید به خانه بازگشت تا به خانواده اش برکت دهد. میخال دختر شائول به استقبال او آمد و گفت: «چگونه پادشاه اسرائیل امروز خود را متمایز کرد و در نظر همه کنیز لباس خود را در آورد.» "دیوید، می دانید، شما واقعا آنها را روشن کردید - پایین آمدید، و آنها واقعا دوست دارند پادشاه را ببینند." «و دختران برده، مثل هر مرد مبتذل.» آیا او طعنه، بدبین و تحقیر کننده شوهرش است؟ شوهرش خوشحال و هیجان زده به خانه می آید. او وارد می شود و آن را ملاقات می کند. شما فقط می توانید آن را ببینید. او را پایین می آورد. حالا، چیزهایی در اینجا وجود دارد که نمی خواهم بگویم دیوید همیشه باهوش ترین مرد جهان است. دیوید در اینجا کاری انجام می دهد که از نظر من احمقانه است. من می دانم که این درست است. من می خواهم به شما بگویم که احمقانه است، اما وقتی آن را ببینید، آن را خواهید فهمید. این کار را نکنید. وقتی ازدواج کردید، این کار را نکنید. دیوید پاسخ می دهد، و من از این انتقاد می کنم. بنابراین او گفت، "اوه، دیوید، تو همه آن دختران کنیز کوچک را روشن کردی، اینطور نیست، دیوید؟" سپس داوود به میخال می گوید: «قبل از خداوند بود که مرا به جای پدر تو برگزید.» وقتی کار "پدرتان" را انجام می دهید - پدرش کجاست؟ او مرده است. آیا این باحال است؟ او مرا به جای پدرت انتخاب کرد.» آن قسمت "به جای پدرت" - من به شما می گویم وقتی با همسران بحث می کنید، پدر شوهر را نمی آورید و مادر شوهر را نیز وارد آن نمی کنید. این درست مثل خارج از میز است. فقط می خواهم به شما بگویم که این کار را نکنید. از نظر انتقادی، این احمقانه است. من می توانم از تجربه به شما بگویم که در صورت شما منفجر خواهد شد. این خوب نیست. اما پس از آن داوود در اینجا چیزهای خوبی می گوید: "یا هر از خانه اش، هنگامی که مرا بر خانه خداوند فرمانروا کرد." سپس داوود این را می گوید، و این زیبا است: «من در حضور خداوند جشن خواهم گرفت. من حتی بی وقار تر از این خواهم شد. من در چشمان خودم تحقیر خواهم شد، اما توسط این دختران کنیز که از آنها صحبت کردید، من به افتخار نگاه خواهند داشت.» آیا آن را دیدید؟ او می گوید: "من پادشاه هستم. در مقابل آنها خودم را تحقیر خواهم

کرد. اما توسط آنها، من به افتخار نگاه خواهم داشت.» پادشاهی که نازل می شود و با مردم فقیر است - آیا بردگان به آن احترام می گذارند؟ آیا این مسئله بزرگی است؟ من می توانم از این مثال در اینجا در کالج گوردون استفاده کنم. این حقیقت صادقانه است. من در دفترم نشسته ام، دفتر فوق العاده. برخی از شما آنجا بوده اید. شما دفتر فوق العاده من را دیده اید. من دوازده سال است که آنجا هستم. من هرگز رئیس کالج گوردون را ندیده ام و دوازده سال است که هرگز او را در طبقه سوم فراست ندیده ام. من همیشه اینجا هستم. ناگهان در دفترم نشسته ام، پاهایم لگد زده شده است و ناگهان صدای کوبیدن در را می شنوم. برمی گردم، "بیا داخل"، فکر می کنم کسی می خواهد یک مسابقه دیر هنگام یا چیزی شبیه به آن شرکت کند. برمی گردم و رئیس کالج گوردون وجود دارد. من مثل "وای" هستم. این یک شوک کامل است، اما آن مرد به راهروهای خدمتکاران می آید و می گوید: "هی، نظر شما در این مورد چیست؟" بنابراین ما شروع به صحبت با هم می کنیم. آیا این مرا منفرج می کند؟ این مرا منفرج کرد. آیا من تحت تأثیر آن قرار گرفتم؟ رئیس جمهور اینطور بود - که بلند می شد و این کار را می کرد. این چشمگیر است: فردی با موقعیت بالا پایین می آید و به دیدار فردی با موقعیت پایین می رود. شاید این مثال دقیقاً مناسب نباشد. اما این در اینجا واقعاً جالب است. آیه بعدی که راوی وارد می کند این است. این یک آیه غم انگیز است: "و میخال، دختر شائول، تا روز مرگش فرزندی نداشت." می بینید که راوی چگونه این را می گوید؟ به نوعی آن را یکنواخت می کند. او داوود را تحقیر می کرد وقتی که او خدا را ستایش می کرد. او تا روز مرگش فرزندی ندارد. تنها چیزی که می خواهم در اینجا نشان دهم اشتیاق دیوید است. داوود فردی پرشور است و خداوند را دوست دارد. او واقعاً هیجان زده می شود. او می رقصد، کشتی کشتی می رقصد - پاسخ میخال، و سپس دیوید می گوید: "من خودم را فروتن خواهم کرد، اما آن افرادی که زیردستان هستند، طبقه پایین، مرا گرامی خواهند داشت."

ک. مصائب داوود: ساختن خانه ای برای خدا — عهد داوود [63:22-59:53]

حالا، این یکی دیگر از احساسات دیوید است. او کشتی را به اورشلیم می آورد، اما مشکل چیست؟ کشتی در چادر است. داوود کجا زندگی می کند؟ داوود در قصری از سرو زندگی می کند. همیشه تعجب می کردم که بوی آن چگونه است. دیوید در کاخی از سرو زندگی می کند، و دیوید در فصل هفتم می گوید، "خدایا، تو در یک چادر زندگی می کنی و من در یک قصر سرو زندگی می کنم. من می خواهم خانه ای برای خدا بسازم." اما اتفاقی که در آنجا می افتد این است که با این اصطلاح بازی کلمات وجود دارد بٹ. به یاد داشته باشید وقتی که گفتیم بیت لحم آیا "خانه نان" بود؟ بٹ به معنای "خانه" است. بیت ال به معنای "خانه ال" است. دیوید می گوید، "من می خواهم خدا را بسازم بٹ. من می خواهم برای خدا خانه ای بسازم. من می خواهم برای خدا یک معبد بسازم." پس خدا چه می کند؟ خدا پایین می آید و می گوید، "دیوید، تو نمی خواهی برای من معبدی بسازی، زیرا تو یک مرد خونی هستی. پسر تو سلیمان که مردی از شالوم او خانه را برای من خواهد ساخت." اما خدا می گوید، "دیوید، تو می خواهی برای من یک خانه، یک معبد بسازی؟" خدا می گوید، "داوود، من برای شما

خانه ای خواهم ساخت." اما وقتی خدا از اصطلاح "خانه" استفاده می کند، بازی با کلمات در آنجا وجود دارد. منظورش این نیست که معبدی برای داوود خواهد ساخت، وقتی می گوید: «داوود، من برای تو خانه ای خواهم ساخت.» او می گوید، "من فرزندان شما را خواهم ساخت، یک سلسله." به عبارت دیگر، "خانه شما فرزندان شما خواهد بود. نوادگان تو، داوود، بر تخت داوود خواهند نشست. من برای تو یک خط تبار خواهم ساخت، چنان که پسران تو برای همیشه بر تخت داوود بر اسرائیل بنشینند." در نهایت، چه کسی پسر داوود خواهد بود که بر تخت سلطنت می نشیند؟ آن کسی کیست که برای همیشه خانه ای برای داوود خواهد ساخت؟ عیسی مسیح. بنابراین این عهد داوود نامیده می شود. این واقعا مهم است. بگذارید به عقب برگردم. تاکنون چه پیمان هایی داشته ایم؟ ما عهد ابراهیمی را داشته ایم. خدا به او چه قول داد؟ زمین، بذر تکثیر می شود و او برای همه ملت ها برکت خواهد بود. ما عهد سینا را داشتیم که در آن به کوه سینا رفتند، و خدا شریعت خود را به آنها داد، ده فرمان: دروغ نگوئید، دزدی نکنید، قتل نکنید، زنا نکنید. او شریعت خود را به آنها می دهد، این عهد سینا بود. بنابراین شما عهد ابراهیم و عهد سینا را داشتید که شریعت را می داد. اکنون عهد سوم را دارید که می گوید، "شما می خواهید همه ملت ها را برکت دهید، و چگونه قرار است اجرا شود؟ دیوید، من می خواهم خانه تو، فرزندان تو، نسل تو را برای همیشه بر اسرائیل حکومت کنم." این عهد داوود است و مستقیما به عیسی اشاره می کند. عیسی پسر خواهد بود. به هر حال، عیسی چه نامیده می شود؟ پسر داوود. وقتی عیسی سوار بر الاغ به اورشلیم می رود، به او چه خواهند گفت؟ "هوسانا! هلهله! پسر داوود!" آنها عیسی را پسر داوود می نامند. او مسیح موعود است. این همان چیزی است که آنها امیدوار بودند بر اسرائیل حکومت کند. این میثاق داوود نامیده می شود و بر اساس این بازی بر اساس اصطلاح ساخته شده است بئث یا خانه. داوود می خواهد برای خدا خانه ای [معبد] بسازد. خدا می گوید، "من برای شما خانه ای [سلسله] خواهم ساخت." به هر حال، آیا ناتان پیامبر در اینجا اشتباه کرد؟ ناتان پیامبر به داوود گفت که پیش برو و معبد را بسازد. خدا وارد عمل می شود و می گوید، "صبر کن، ناتان، تو اشتباه کردی." بنابراین خدا در واقع ناتان پیامبر را در اینجا تصحیح می کند. به هر حال، این یک متن زیبا است. این عهد داوود است. این یکی از سه پیمان اصلی در عهد عتیق است. این واقعا مستقیما به عیسی اشاره می کند.

I. نفرت دیوید از شر [64:25-63:23]

اکنون داوود از شرارت متنفر است. وقتی عمالیقی می آید و می گوید: «شائول را کشتم»، داوود با عمالیقی چه می کند؟ او او را می کشد زیرا مسح شده خداوند را لمس کرده است، و داوود می گوید، "شما به مسح شده خداوند دست نمی زنید." بنابراین دیوید واقعا اوقات سختی را با شرارت سپری می کند. پس داوود از شر نفرت دارد و عمالیقی ها را می کشد. داوود از شرارت متنفر است. به هر حال، آیا کتاب مقدس می گوید که با شر همکاری کنید، با آنچه شر است تحمل کنید؟ آیا کتاب مقدس می گوید از شر متنفر باشید؟ آنچه خوب است را دوست داشته باشید؟ من عشق زیادی به آنچه در این زمینه خوب است می بینم. اما آیا ما واقعا از شر متفریم یا

سعی می کنیم آن را تحمل کنیم و به نوعی با آن همکاری کنیم؟ ما آن را تحمل می کنیم. ما مردمی بسیار بردبار هستیم، درست است؟ بنابراین ما شر را تحمل می کنیم. اشکالی ندارد. ما می توانیم از پس آن برآییم. کتاب مقدس می گوید، "از آنچه شرارت است متفر بشوید. آنچه را که خوب است دوست داشته باشید." به هر حال، این در عهد جدید است. متأسفم که آنجا جلوتر پریدم.

شرارت م. داوود با بتشیع [78:46-64:26]

حالا می خواهیم به شرارت شخصی داوود نگاه کنیم. این در فصل 11 است و احتمالاً مشهورترین متن داوود است که همه می دانند: گناه داوود با بتشیع. بگذارید با فصل 11 آیه 1 شروع کنم. این را می گوید. "در بهار،" 2 سموئیل، فصل 11، آیه 1، "در بهار، در زمانی که پادشاهان به جنگ می روند." چرا این یک ضربه به دیوید است؟ اول از همه، چرا پادشاهان در بهار به جنگ می روند؟ چه زمانی محصولات تولید می شوند؟ گندم و جو - در بهار. بنابراین اگر تمام سربازان خود را در بهار بیرون بیاورید، آیا می توانید کشاورزان را از بین ببرید و برای خود غذا تهیه کنید. نابخه ای که در تمام طول سال جنگ کرد کیست؟ یکی از اولین افرادی که این کار را انجام داد کیست؟ در واقع او [الکساندر] نبود. این پدرش بود که این ماشین جنگی را ساخت، جایی که آنها می توانستند خطوط تدارکاتی داشته باشند تا بتوانند به جای بهار در تمام طول سال حرکت کنند. آیا کسی اسکندر مقدونی را می شناسد؟ پدرش فیلیپ مقدونی در واقع این سیستم را ساخت و اسکندر آن را پیاده سازی کرد. اما معمولاً پادشاهان در بهار به جنگ می رفتند زیرا می توانستند فقط با محصولاتی که به طور طبیعی رشد می کردند زندگی کنند. سربازان داوود برای جنگ در اردن می رفتند. می گوید، "در بهار، وقتی پادشاهان به جنگ می روند." آیا دیوید قرار است با افرادش به جنگ برود یا دیوید در خانه بنشیند و با این دختر بسته شود؟ بنابراین این از همان ابتدا یک ضربه به دیوید است. پادشاهان به جنگ می روند. یک روز عصر، دیوید از رختخوابش بلند شد و روی پشت بام کاخ قدم زد. «سقف کاخ بلند است یا پایین؟ کاخ ها همیشه چه چیزی هستند - بالا یا پایین در شهر؟ کاخ همیشه بلند است. کاخ داوود همیشه بلند است. دیوید روی پشت بام خانه اش است. او به پشت بام دیگر خانه اش نگاه می کند، و یک زن بسیار زیبا وجود دارد، و دیوید - خوب، بگذارید آن را بخوانم، «از پشت بام خانه اش، زنی را دید که در حال حمام کردن بود.» فکر کردم، "اوه، منظورت چیست؟ این زن یک وان حمام در آن بالا دارد. او در حال حمام کردن است و دیوید به پایین نگاه می کند، این زن را اینطور می بیند.» اول از همه، بسیاری از مردم بتشیع را متهم می کنند که تلاش می کند پادشاه را اغوا کند. آیا این درست است؟ می خواهم بگویم که این درست نیست. ابتدا اجازه دهید خانه ها در اسرائیل را توضیح دهم. خانه های اسرائیل کوچکتر از اینجا هستند. این خانه است. سوال، وقتی در خانه هستید، آیا حریم خصوصی دارید؟ هیچ حریم خصوصی در آن خانه ها وجود ندارد. می فهمی؟ اساساً همه چیز باز است. وقتی حریم خصوصی می خواهید، وقتی می خواهید تنها باشید، کجا می روید؟ شما به پشت بام می روید. سقف جایی است که شما حریم خصوصی دارید. شما در خانه خود حریم خصوصی ندارید. حیوانات هستند و افرادی هستند که وارد و خارج می شوند. وقتی

حریم خصوصی می خواهید، روی پشت بام می روید. او آنجا حمام می کند. آیا این حمام کردن او در یک وان بزرگ است؟ اول از همه، آیا وان حمام خواهند داشت؟ آیا در اسرائیل چنین آبی را هدر می دهید تا در اسرائیل با آب حمام کنید؟ آیا مردم اینگونه آب را هدر می دهند؟ نه. او احتمالا در پشت بام خود حمام اسفنجی می کند. دیوید به پایین نگاه می کند و او را می بیند. این او نیست که خودش را نشان می دهد. به هر حال، دیوید به پایین نگاه می کند، پس مراقب باشید - فقط اینجا مراقب باشید. روند وسوسه بعدی است. بنابراین دیوید نگاه می کند. او می بیند که او زیبا است و می بیند که او در حال حمام کردن است. بنابراین او با چشمانش می بیند. بنابراین روند وسوسه، از طریق چشم اتفاق می افتد. سوال: آیا بچه ها با چشم خود مشکل دارند؟ پاسخ این است: بله. اما برای من، همیشه نگاه دوم است که شما را می کشد. چرا نگاه دوم اینقدر مهم است؟ نگاه اول فقط چیست؟ ممکن است چیزی را ببینید که واقعا نباید ببینید، اما وقتی بار دوم به گذشته نگاه می کنید، آیا قصدی در آنجا وجود دارد؟ بنابراین چیزی که من می گویم این است که مراقب نگاه دوم باشید. یک کلاسیک برای من زمانی بود که یک بار خانه ای را در مکانی به نام دریاچه وینونا، ایندیانا بازسازی کردم. و خانه ما شش فوت بود، شاید ده یا دوازده فوت از خانه همسایه مان در این طرف فاصله داشت - شاید ده یا دوازده فوت از خانه همسایه ما در آن طرف. من خانه را خراب کردم، سیم کشی مجدد کردم، و آن را دوباره لوله کشی کردم و همه چیز. بنابراین ما به خانه نقل مکان می کنیم. بنابراین، من در راه رفتن به مدرسه هستم. پیاده به مدرسه می روم. من یک فرد صبحگاهی هستم - یک فرد صبحگاهی جدی. من معمولا بیدار می شوم - امروز صبح فکر می کنم ساعت ده تا پنج بود. فقط می خواهم به شما بگویم، همسر من خیلی دیرتر از خواب بیدار می شود. وقتی ساعت پنج یا پنج و نیم از خواب بیدار می شوید، هوا تاریک است، بنابراین من از در خانه ام بیرون می روم. صبح زود بود، حدود شش، شش و نیم یا چیزی شبیه به آن، و من از در خانه ام بیرون می روم. من می خواهم پیاده به مدرسه بروم. حدود دو بلوک تا مدرسه فاصله دارد. وقتی از در خانه ام بیرون می روم، کیم، همسایه ما، یک زن بیست و پنج ساله است که با شوهرش ریچ از دواج کرده است. یک پنجره وجود دارد و روی آن یخ زده بود. می دانید من چه می گویم؟ پنجره های مات معمولا نمی توانید از طریق آنها ببینید. اما وقتی چراغ را پشت پنجره مات قرار می دهید مشکل چیست؟ ناگهان، هیچ یخ زدگی در آنجا وجود ندارد. بنابراین من آنجا ایستاده ام، و این یک زن است که آنجا ایستاده است زغال سنگ بوشاه شوید همانطور که عبرانیان می گویند - کاملا برهنه. او همانجا دوش می گیرد. و من گفتم، "گاو مقدس!" می دانی؟ من فکر می کنم، "وای، هر روز ساعت شش صبح ما نمایش های رایگان دریافت می کنیم." پس این است - نه، نه، نه. این یک شوخی بود. بنابراین، من به مدرسه می روم. آیا مشکلی دارم؟ و شما می گویند، فردا چه کار کنم؟ من یک همسر دارم. آیا به همسر بگویم؟ شما می گویند، "آیا شما از عقل خود خارج شده اید؟ شما این جور چیزها را به همسران نمی گویند." من یک همسر دارم. آیا همسر من هر فکری را که در ذهنم می گذرد می داند؟ آیا به همسر من چیزهایی می گویم؟ شما می گویند، "نه، شما این کار را نمی کنید." بله. ما یک رابطه کاملا باز و صادقانه داریم. آن روز به خانه رفتم و می دانستم که باید به او بگویم. گفتم:

"آنت، تو باید کاری انجام دهی. فقط به سمت کیم بروید و به او بگویید که یک پرده یا چیزی بگذارد و ما باحال هستیم. گفتم باید بروید و با او صحبت کنید و به او بگویید که پرده ای برای پوشاندن آن پنجره نصب کند." همسرم به من چه گفت؟ او می گوید: "چگونه می توانم به آنجا بروم و به آنها بگویم که یک پرده آن بالا بگذارند. شوهرم مشکل دارد. چطور می توانم به او بگویم که پرده ای را آنجا بگذارد؟" او می گوید: "من نمی توانم این کار را انجام دهم." بنابراین او این کار را نکرد. پس حالا آیا مشکل بزرگتری دارم؟ آیا اکنون باید عمدا و عمدا از در مقابل خانه ام بیرون بروم، تا حدود یک سال و نیم هر روز از آن طرف به مدرسه بروم؟ سپس وقتی جو و همسرش، زوج بعدی، به خانه نقل مکان کردند، اولین کاری که من انجام دادم چه بود. من آنجا بودم. "جو، تو باید یک پرده روی این پنجره بلند کنی،" به محض اینکه جو وارد شد، و بلافاصله آن را گذاشت، بنابراین بعد از آن مشکلی نبود. چیزی که من می گویم این است که شما در برخی موقعیت ها قرار می گیرید. شما باید مراقب چشمان خود باشید. ما در عصر اینترنت زندگی می کنیم، آیا باید مراقب چشمان خود باشید؟ همانطور که به آن صندلی آنجا نگاه می کنم، دانشجویی را در کالج گوردون می بینم که به پورنوگرافی در کالج گوردون نگاه می کند. شما می گوئید، "چطور از او رد شد" - به هر حال، در آن صندلی درست آنجا. چیزی که من می گویم این است، "آیا این یک مشکل بزرگ در فرهنگ ما است؟" این یک مشکل بزرگ است. بنابراین، من می گویم، "مراقب چشمانت باشید." به خصوص بچه ها - از چشمان خود محافظت کنید. از قلبت محافظت کن - نگاه دوم. حالا چه اتفاقی می افتد؟ دیوید او را می بیند، اما اگر اقدامی نکند... آیا او اکنون اقدامی می کند؟ او را دعوت می کند. آیا این مشکل بتشیع است؟ او را دعوت می کند. برخی از مردم می گویند، "اوه، او می رود تا پادشاه را اغوا کند." وقتی او را دعوت می کند، شوهرش کجاست؟ شوهرش، اوریا هیتی، که حتی یهودی نیست، در این منطقه در اردن با جنگ داوود می جنگد. دیوید او را دعوت می کند. وقتی دیوید او را دعوت می کند، آیا او فکر می کند که اغوا می شود، یا احتمالا فکر می کند، "دیوید چه چیزی می خواهد به من بگوید؟" شوهرش در جنگ است، بنابراین او فکر می کند که دیوید به او می گوید که شوهرش کشته شده است، مجروح شده است یا چیزی شبیه به آن. بنابراین او برای دیدن پادشاه بالا می رود. پادشاه او را اغوا می کند. حالا، به هر حال، آیا او تا حدی مقصر است؟ در آن مرحله این یک نوع رضایت متقابل است، اما پس از آن، مشکل چیست؟ می خواهم بگویم، مشکل این است که "از این سرزنش بتشیع عقب نشینی کنید." همیشه تقصیر زن است. من فکر نمی کنم. فکر می کنم او در نهایت با آن موافقت کرد، اما فکر می کنم وقتی نزد دیوید آمد، احتمالا فکر می کرد که او می خواهد به او بگوید که شوهرش مرده است و آن را گزارش می دهد.

اکنون داوود و بتشیع با هم رابطه دارند. او متوجه می شود که باردار است. آیا شوهرش مدت زیادی است که در زمین بوده است. او متوجه می شود که باردار است. آیا این کار زمان می برد؟ شوهرش در زمین بوده است، پس دیوید چه می کند؟ او باید گناهانش را ببوشاند، پس چه کار می کند؟ او اوریا هیتی را دعوت می کند و می گوید: "اوریا را به اینجا بفرستید." بنابراین اوریا برمی گردد. دیوید وارد می شود و می گوید: "هی، جنگ

چطور پیش می رود؟ آنجا چه خبر است؟" دیوید چه شکلی دارد؟ این مرد حداقل در سه یا چهار ماه گذشته در زمین بوده است. وقتی به خانه برمی گردد، اولین کسی که می خواهد ببیند چه کسی است؟ آیا او می خواهد پادشاه را ببیند؟ پادشاه را فراموش کنید، او می خواهد همسرش را ببیند. حالا چه اتفاقی می افتد؟ آیا او پایین می رود و همسرش را می بیند؟ نه، و من شنیده ام که برخی از مردم می گویند، "خوب، این به شما نشان می دهد که اوریا رابطه بدی با بتشبع داشت، و به همین دلیل است که بتشبع به او خیانت کرد زیرا رابطه بدی با او داشت." نه. آیا اوریا دقیقا به ما می گوید که چرا نزد همسرش بر نمی گردد؟ اوریا به داوود توضیح می دهد که چرا این کار را نکرد. او می گوید: "داوود، تابوت خدا، یوآب و همه دوستانم در حال جنگ هستند. چگونه می توانم بروم و با همسرم بخوابم در حالی که کشتی خدا در آنجا است؟" آیا کنایه را در آنجا می شنوید؟ صندوق خدا دغدغه او است و او یک هیتی است. او حتی یهودی نیست و بیشتر از داوود برای کشتی احترام قائل است. پس اتفاقی که می افتد این است که دیوید می گوید، "بسیار خوب. آن مرد با همسرش نمی خوابد. وقتی می خواهید کسی را وادار به انجام کاری کنید که معمولا به آن فکر نمی کند، شما او را مست می کنید." پس دیوید گفت، "بیباید اوریا را مست کنیم." وقتی اوریا مست می شود، آیا می خواهد به خانه برود؟ حتی مست هم به خانه نمی رود. آیا این مرد اصول اخلاقی اصلی دارد؟ پس حالا چه اتفاقی می افتد؟ داوود اوریا را به خطوط مقدم می فرستد و به سمت یوآب برمی گردد. او به یوآب می گوید: «او را در خط مقدم قرار دهید و سپس سربازان خود را عقب بکشید تا اوریا کشته شود.» آیا یوآب نگران کشتن مردم است؟ این یوآب است. بنابراین یوآب او را بیرون می گذارد، سربازان را به عقب می کشد و سپس پیام را به داوود می فرستد: "اوریا مرده است. همه چیز از دیوید مراقبت شده است." بنابراین دیوید از این کار فرار می کند. این گناه داوود است - نه تنها فساد اخلاقی با بتشبع، بلکه اکنون قتل اوریا هیتی که درستکاری زیادی از خود نشان داد. اوریا آدم خوبی بود. او با یهودیان کار می کرد. در شجره نامه عیسی مسیح بسیار جالب است که نام چه کسی در آنجا آمده است؟ "او که همسر اوریا بود." در شجره نامه داوود، حتی نام بتشبع را ذکر نمی کند. نام اوریا را در شجره نامه عیسی مسیح در متی فصل 1 ذکر کرده است. بنابراین می خواهم بگویم اوریا مرد خوبی بود. او در جنگ بود، و به هر حال، وقتی بچه ها در جنگ هستند، آیا همسرانشان به آنها خیانت می کنند؟ پسر در عراق بود. او گفت: "هر یک از مردانی که او با آنها ازدواج کرده بودند - همه آنها به جز یک نفر، همسرانشان وقتی که آنها رفته بودند به آنها خیانت کردند. این مرد برای نجات جاننش وارد نبرد می شود. او می داند که همسرش در خانه به او خیانت می کند و با شخص دیگری می خوابد. چگونه می توانید در یک جنگ بجنگید وقتی می دانید که چنین چیزهایی در حال وقوع است؟ تنها کسی که در عراق وفادار بود، وقتی به افغانستان رفت، برگشت. تنها کسی که پس از بازگشت از افغانستان باقی مانده بود، از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله قرار گرفت. کمتر از یک میلی متر آثورت او را از دست داد که پایین می آمد. او نزد همسرش می رود و به همسرش می گوید: "عزیزم، دوستت دارم." او او را برمی گرداند و مثل همه او است. او می گوید: "من باید فضا داشته باشم. من همان شخص نیستم." او انواع چیزها را دیده است. شرارت های زیادی

در جنگ اتفاق می افتد. او می گوید: "من فقط به مقداری فضا نیاز دارم. من نمی توانم همانطور که بودم باشم. من اکنون تغییر کرده ام و فقط به مقداری فضا نیاز دارم." او نمی توانست به او فضا بدهد. و کار بعدی که انجام داد، کارت اعتباری را به ده هزار دلار دویید، «بعداً می بینمت، چارلی» و از او طلاق گرفت. این واقعا غم انگیز است. هادلی تنها کسی بود که باقی مانده بود. آیا پسر من دید خوبی نسبت به این چیزها دارد؟ نه! او همه چیز را به هم ریخته است. اما چیزی که من می گویم این است، "در جنگ، آیا این نوع چیزها در پس زمینه اتفاق می افتد؟" پاسخ این است: بله. حالا چه اتفاقی می افتد؟ ناتان ظاهر می شود. ناتان پیامبر است، و ناتان قرار است پیش داوود برود و ناتان می خواهد داستانی در مورد مردی با یک بره کوچک برای دیوید تعریف کند. آیا داوود در مورد گوسفند و دلبستگی به بره های کوچک می داند؟ دیوید همه چیز را در مورد آن می داند، و ناتان می گوید، "یک مرد واقعا ثروتمند بود که این همه گوسفند را داشت. این مرد دیگر فقط این بره کوچک را داشت تا در آغوش خود استراحت کند. مرد ثروتمند کسی را به خانه اش آورد. مرد ثروتمند می گوید: "ما باید کمی گوشت بره برای غذا در اینجا داشته باشیم." پس رفت و بره را از مرد فقیر گرفت و آن را پاره کرد و سلاخی کرد. دیوید عصبانی شد، "آن مرد مستحق مردن است." ناتان به او نگاه می کند و کاری را انجام می دهد که پیامبران بهترین کار را انجام می دهند. او می گوید: "دیوید، تو مرد هستی. تو مرد هستی، دیوید. تو یکی هستی. شما همه این همسران را داشتید، اما این مرد یک همسر داشت، شما او را گرفتید و او را کشتید." پس ناتان یک پیامبر است. نقش پیامبر چیست؟ نقش پیامبر سرزنش پادشاه است. حالا، معمولاً پادشاه چه می کند؟ او پیامبر را می کشد. پیامبران معمولاً می بازند. یحیی تعمید دهنده را به یاد بیاورید، سرتان را می برید. ارمیا، شما را به مدت سه روز در یک سببیک تانک قرار می دهند. اما با دیوید - آیا داوود ناتان را می کشد؟ نه. داوود توبه می کند. می خواهم دفعه بعد به توبه داوود نگاه کنم. ما در واقع روند توبه را طی خواهیم کرد. باشه، سه شنبه می بینمت!

این دکتر تد هیلدبرانت در درس تاریخ، ادبیات و الهیات عهد عتیق است، سخنرانی شماره ۲۴ درباره: داوود - شفقت او، اشتیاق و نفرتش از شرارت.